

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

خلاصه مباحث گذشته

بحث در اشکالات مرحوم محقق اصفهانی (ره) بر مرحوم محقق رشتی (ره) است. اشکال اول ذکر شد و جواب از آن را بیان نمودیم.

ابتدا سه اشکال دیگر مرحوم اصفهانی (ره) را بیان نموده و سپس اصل کلام و مدعای مرحوم رشتی (ره) را از کتاب بدائع الأفكار ذکر می‌کنیم. چنین به نظر می‌رسد برخی مطالب مرحوم محقق رشتی (ره) در کلام مرحوم محقق اصفهانی (ره) ذکر نشده است.

ادامه اشکالات مرحوم اصفهانی (ره) بر کلام مرحوم محقق رشتی (ره)

اشکال دوم: مرجع بیان مرحوم محقق رشتی (ره) به تنصیص اهل لسان است نه به حمل بما هو هو، در حالی که ما درصدد این است که ببینیم حمل می‌تواند علامت برای تشخیص معنای مجازی از حقیقی باشد یا خیر؟!

بیان مطلب این که مرحوم رشتی (ره) فرمود: در قضیه «الانسان حیوان ناطق»، حیوان ناطق تفصیل برای انسان است یعنی مرکب است برای این اجمال و تا زمانی که اهل لسان نگویند این ترکیب، تفصیل برای الانسان و این لفظ مجمل است، نمی‌توانیم قضیه تشکیل بدهیم؛ پس خود حمل اثر و علامت ندارد.

از کلمات مرحوم اصفهانی (ره) پاسخ از این اشکال روشن است؛ یعنی حمل مرکب بر انسان نزد اهل لسان وجود دارد پس موضوع له انسان همین حیوان ناطق است و نیاز به تصریح اهل لسان ندارد و صرف مراجعه به اهل لسان و وجود چنین قضیه و حملی کافی است.

اشکال سوم: غرض در حمل اول ذاتی شرح ماهیت است نه شرح حقیقت؛ به این بیان که در باب ماهیت اجمال و تفصیل راه ندارد اما حقیقت چنین نیست. لذا مرحوم اصفهانی (ره) در جواب از اصل اشکال فرمود: در حقیقت انسان یک حقیقت من حیث الوحدة و یک حقیقت من حیث الکثرة وجود دارد.

به بیان دیگر وحدت و کثرت مربوط به ماهیت نیست و در عالم ماهیت چیزی به نام وحدت و کثرت نداریم، بلکه این دو عنوان مربوط به حقیقت است که شامل ماهیت و منضمات آن می‌باشد. پس اجمال و تفصیل در ماهیت راه ندارد در حالی که مرحوم رشتی (ره) این دو عنوان را داخل در جنبه ماهیت نمود که صحیح نیست.

فرق دوم این است که است که مراد از ماهیت من حیث هی می‌باشد و حقیقت یعنی ماهیتی که وجود عارض آن شده باشد

که طبق مبنای اصالة الوجود زمانی که ماهیتی موجود است می‌گویند حقیقه. پس مراد از ماهیت با قطع نظر از وجود می‌باشد اما مراد از حقیقت با در نظر گرفتن وجود لحاظ می‌شود.

به بیان دیگر اشکال مرحوم اصفهانی (ره) این است که اجمال و تفصیل مربوط به مرحله وجود است، در حالی که شما آن را به مرحله ماهیت مرتبط نموده‌اید.

ظاهراً این اشکال نیز وارد نیست به این جهت که ملاک حمل اولی اتحاد در مفهوم است؛ یعنی متکلم در صدد این است که بگوید موضوع و محمول از لحاظ مفهوم یکسان می‌باشند چه شرح ماهیت و چه شرح حقیقت باشد و این که مرحوم اصفهانی (ره) فرمود: غرض در حمل اولی شرح ماهیت است نه حقیقت، ادعایی بدون دلیل است.

اشکال چهارم: مرحوم رشتی (ره) فرمود: در «الانسان حیوان ناطق» تقدیر گرفته و می‌گوئیم مراد «المسمی بالانسان حیوان ناطق» می‌باشد تا قضیه حملیه تشکیل شود. سپس فرمود: مرجع این حمل، حمل عام بر خاص است.

مرحوم اصفهانی (ره) می‌فرماید: این تقدیر راه را برای اصل حمل مهیا می‌کند اما اثبات نمی‌کند که مأخوذ در محمول نیز است. بله اگر مأخوذ در محمول باشد بازگشت به قضیه حمل عام بر خاص دارد و تغایر نیز تغایر مفهومی خواهد بود.

به نظر ما این اشکال نیز وارد نیست به این جهت که بستگی دارد این اعتبار در کدام جزء از قضیه محقق شود. مرحوم رشتی (ره) این اعتبار را در محمول اعتبار نموده است اما این که بگوئیم صرفاً مصحح اصل حمل است نه محمول وابسته به اعتبار معتبر می‌باشد.

بیان کلام مرحوم رشتی (ره) از بدائع الأفكار

مرحوم رشتی (ره) در مورد قضیه «الانسان حیوان ناطق» یا «الحیوان ناطق انسان» می‌فرماید: اولاً اتحاد مفهومی میان موضوع و محمول وجود ندارد. چون آن چه از لفظ انسان و حیوان ناطق فهمیده می‌شود مغایر با یکدیگر می‌باشند؛ کما این که ما نیز در مباحث گذشته و در اشکال به مشهور بیان نمودیم که به چه دلیل میان این دو مفهوم را اتحاد قائل هستید؟!

ثانیاً میان این دو مفهوم اتحاد در مصداق خارجی نیز وجود ندارد تا بگوئیم خود انسان مصداقی از حیوان ناطق است و بالعکس. برخلاف قضیه «زید انسان» که زید مصداق خارجی انسان می‌باشد.

بله در قضایای شایع صناعی اتحاد در وجود در خارج دارند. اما در مانحن فیه مسئله نفس الامر مطرح می‌باشد یعنی قضیه «الانسان حیوان ناطق» به لحاظ نفس الامر است و مفهوم انسان مصداقی از مفهوم حیوان ناطق در نفس الامر با قطع نظر از ذهن و خارج می‌باشد.

در توضیح می‌فرماید: موضوع قضیه در «الانسان حیوان ناطق» لفظ انسان نیست بلکه «المسمی بالانسان» یا «الموضوع له لفظ الانسان» می‌باشد. چون نمی‌توان گفت لفظ انسان، حیوان ناطق است.

لفظ انسان نیز حکمی ندارد بلکه لفظ انسان، صرفاً لفظ انسان می‌باشد و چیز دیگری نیست. همچنین مراد از حیوان ناطق، لفظ آن نیست بلکه مراد مفهوم آن می‌باشد.

اگر بگوئیم این دو لفظ در نفس الامر یکی هستند؛ یعنی «ما وضع له الانسان فی نفس الامر» همان «ما وضع له حیوان ناطق»

می‌باشد یا «ما یسمى بالانسان فی نفس الامر» همان «ما یسمى بالحيوان ناطق» می‌باشد.

از عبارت مذکور روشن می‌شود که مرحوم رشتی (ره) تعبیر «المسمى» را هم در موضوع و هم در محمول تقدیر گرفته‌اند در حالی‌که از عبارت مرحوم اصفهانی (ره) چنین مطلب قابل برداشت نبود و تقدیر تنها در موضوع مطرح شده بود.

به بیان دیگر ایشان می‌فرماید: در عالم نفس الامر که ارتباطی به ذهن و خارج ندارد، مقصود شخصی که می‌گوید: «الانسان حیوان ناطق»، «ما یسمى بالانسان فی نفس الامر» همان «ما یسمى بالحيوان ناطق» می‌باشد.

سپس در مقام رفع اشکال می‌فرماید: مقصود ما این نیست که چیزی را بر مفهوم حمل نموده و بگوئیم در نفس الامر هر کدام از این مفاهیم مصداق برای دیگری است.

ایشان در ادامه مسئله را سه صورت نموده‌اند:

الف- صورت اول: قضایای خارجی‌ه مانند «زیدٌ انسانٌ» که حمل در آن‌ها حمل شایع صناعی بوده و اتحاد در وجود دارند.

ب- صورت دوم: قضایایی که ظرف آن‌ها در ذهن است مانند «الانسان نوعٌ» یا «الحيوان جنسٌ».

ج- صورت سوم: قضایای نفس الامر و در محل خود گفته شده‌است که الفاظ برای معانی نفس الامر و وضع شده‌اند؛ به این بیان که نه قید ذهنی و نه قید خارجی در آن‌ها مطرح نیست.

با توجه به عبارت مرحوم اصفهانی (ره) چنین برداشت می‌شد که مراد از مسمى در عبارات مرحوم رشتی (ره) همان مسمایی است که برای کلی کردن اعلام شخصی مورد استفاده قرار می‌گیرد. در حالی‌که چنین نیست و مراد ایشان از مسمى این است که بگوید موضوع و محمول لفظ من حیث هی لفظ نیست؛ یعنی نمی‌گوئیم لفظ انسان همان لفظ حیوان ناطق می‌باشد و غلط مستحیل است. بلکه باید گفت «المسمى بالانسان هو المسمى بالحيوان الناطق» و مسمى هم در موضوع و هم در محمول ذکر شود.

ضمن این‌که قضیه بر سه قسم است چون مسمى نه مرتبط به ذهن و نه مرتبط به خارج است. بلکه آنچه لفظ انسان بر آن دلالت دارد، همان چیزی است که لفظ حیوان ناطق بر آن دال است. مؤید این مدعا همین قانونی است که می‌گوید الفاظ برای معانی نفس الامر و وضع شده‌اند.

ادعای مرحوم رشتی (ره) این است که قضیه «الانسان حیوان ناطق» بازگشت به حمل عام بر خاص دارد، چون در ذهن مخاطب یا متکلم «ما یسمى بالحيوان الناطق» عنوان عامی است که بعد از تشکیل قضیه می‌گوید زیر مجموعه و فردی از آن می‌باشد.

بیان دیگری که ایشان دارد این است که به جای تعبیر مسمى از «المتبادر من الانسان هو المتبادر من الحيوان الناطق» استفاده نموده‌اند که بازگشت به تبادر دارد و شاید از این جهت سهوی در کلام ایشان رخ داده باشد.

روشن شد که مرحوم اصفهانی (ره) در بیان مدعای مرحوم رشتی (ره) حق مطلب را رعایت ننموده‌اند؛ چون اصل ادعا در این است که قضیه نفس الامر و وجود دارد و شقّ سوم برای قضیه می‌باشد.^[1]

آنچه نسبت به کلام مرحوم رشتی (ره) به ذهن می‌رسد این است که ایشان قضیه عرفی و واضح «الانسان حیوان ناطق» یا «الانسان بشر» را تأویل می‌برند در حالی که تأویل به مسمی خلاف ظاهر است.

اشکال دیگر این است که اگر معلوم است که «مایسمی بالحيوان الناطق» عام است، شامل «مایسمی بالانسان» نیز می‌باشد ولو حملی تشکیل نشود. مانند این که بگوئیم «مایسمی بالانسان» عام بوده و شامل زید، بکر و... است و نیازی به تشکیل قضیه «زید انسان» وجود ندارد.

به بیان دیگر مدعای ایشان منتهی به این مطلب است که نیازی به تشکیل قضیه حملیه نداشته باشیم در حالی که ایشان اصرار دارند از این راه می‌توان موضوع له لفظ انسان را متوجه شد.

جمع‌بندی بحث

بحث در اشکالی بود که در اصل تقسیم حمل به حمل اولی و شایع وجود داشت. جواب مرحوم اصفهانی (ره) و مرحوم رشتی (ره) از این اشکال را بیان نموده و هر دو را مورد خدشه قرار دادیم.

اما جواب از اشکال همان است که منطقه در این بحث بیان نموده‌اند یعنی حمل اولی ذاتی وجود دارد و مسئله تغایر در لحاظ –اجمال و تفصیل– در آن وجود دارد نه تغایر در حقیقت کما این که مرحوم اصفهانی (ره) چنین ادعائی داشتند.

به بیان دیگر وجداناً چنین مسئله‌ای وجود دارد که گاهی مفهوم بر مفهوم حمل شده و نظری به عالم وجود نداریم؛ مثلاً در قضیه «الانسان حیوان ناطق» به عالم وجود توجهی نداریم و با قطع نظر از وجود – حتی وجود ذهنی – این قضیه بیان می‌کنیم.

در قضیه «الانسان بشر» هر چند مفهوم یکی است اما تغایر نیز وجود دارد؛ یعنی معنایی در بشر نهفته است که در انسان وجود ندارد و بالعکس. در نتیجه به نظر ما مسلماً حمل اولی وجود دارد و وجود تغایر میان محمول و محمول علیه نیز مسئله قطعی است.

و صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

[1] □ «أنَّ معرفة كون الحيوان الناطق معنى الإنسان يتوقف على العلم بعدم صحّة سلب معناه عن الحيوان الناطق و العلم بعدم صحّة السلب لا يتوقف على العلم بأنّه الموضوع له بل على العلم بأنّه المفهوم المنساق المتبادر من لفظ الإنسان في متفاهم العرف (توضیحه) أَنَّ الحيوان الناطق قد اجتمع فيه عنوانان أحدهما كونه موضوعاً له لفظ الإنسان و الثاني كونه المفهوم المنساق منه عند أهل اللسان و العلم بالأوّل موقوف على عدم صحّة سلب معنى الإنسان عن الحيوان الناطق و العلم بعدم صحّة سلب معناه عن الحيوان الناطق لا يتوقف على العلم بأنّه الموضوع له بل على العلم بالعنوان الآخر أعني كونه المفهوم المنساق منه عند أهل اللسان (ثمّ) إِنَّ عدم صحّة السلب قد يكون علامة للمجاز كما إِنَّ صحّة السلب قد يكون علامته للحقيقة و الانتفاع بهما على هذا الوجه أكثر من الانتفاع بهما على الوجه المعروف كما إذا كان المطلق منصرفاً إلى بعض أفراد و شكّ في بلوغه درجة النّقل فيعرفان عدم صحّة سلبه عن الفرد النّادر يعرف كونه مجازاً في ذلك الفرد الشّائع إذا أطلق و أريد على وجه الخصوصيّة و بعرفان صحّة السلب يعلم بلوغه درجة النّقل و هذا غالب ما تجري عليه العلامتان في الخارج (و الإشكال الثّاني) هو أَنَّ المسلوب و المسلوب عنه إن كانا متحدين بحسب المفهوم فلا يتصور بينهما حمل بالإيجاب أو السلب و إن كانا متغايرين لم يفد عدم صحّة السلب كون ذلك معنى حقيقياً إذ المفروض مغايرته للموضوع له بحسب المفهوم و مجرد الاتحاد الخارجي لا يقضي بكون اللفظ حقيقة فيه لأنّ الإنسان مثلاً متحد مع الناطق في المصادق مع كونه حقيقة فيه و هذا الإشكال إنّما يجري في عدم صحّة السلب و

هو من سوانح بعض المحققين و الظَّاهر أنَّه ليس بذلك الإشكال كما يفصح عن ذلك عدم التفات القوم إليه مع ظهوره...» بدائع
الأفكار، ص: 82 به بعد.